

## مطلبی در تکمیل درس قبل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

يك مطلبی که باقی ماند و رفقا هم به آن تذکر

داده بودند نسبت به مسئله قضاء و قدر و ثبوت حقائق

در عالم اعیان و همین طور در علم عنائی، آن عبارت

است از کیفیت تحقق این اعیان است به نحوی که

حرکت دهری تأثیری در تغیر و تحوّل آنها نمی تواند

داشته باشد. خب ما در متون داریم نسبت به مسائل

ما فوق عالم ماده و خلق که مثلاً فرض بکنید که **وَ إِذْ قَالَ**

**رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...<sup>۱</sup>** خب

این قضیه مربوط به زمان گذشته است: **وَ إِذْ قَالَ** در

حالی که **وَ إِذْ** يقول خدا نمی فرماید یا **وَ إِذْ** هو قائل در

این جا نیست. یا در آیه ذر و الست **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ**

**بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أ**

**لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...<sup>۲</sup>** در اینجا باز به معنای گذشته

<sup>۱</sup> سوره البقره (۲) صدر آیه ۳۰

<sup>۲</sup> سوره الاعراف (۷) آیه ۱۷۲

می شود مطرح بشود. و همین طور راجع به سایر مسائل که هست. البته با توجه به همان قاعده نحوی و بلاغی که نظر رفقا هست، در جائی که مستقبل و آینده‌ای که متحقق است، و متحقق الصدور و الثبوت است، تعبیر به زمان گذشته می‌آورند. در سایر لغات هم هست البته، اما در زبان عرب این مسئله به عنوان تأکید بر ثبوت و تأکید بر تحقق آن شیء در آن جا مطرح است.

لذا شما قضایایی که مربوط به روز قیامت هست، همه آنها را یا اکثراً شما آنها را لفظ ماضی می‌بینید. **إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ \* لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ\***<sup>۱</sup> یا

**فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ ...**<sup>۲</sup> یا **إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ \* وَ أَدْنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ\***<sup>۳</sup> و امثال ذلك که همه اینها دلالت بر

زمان گذشته می‌کند، در حالتی که خبر بر حسب جری و عادت، این مسئله اختصاص به زمان مستقبل دارد. هنوز حساب و کتابی نیست. الیوم عمل و لا حساب و

---

<sup>۱</sup> سوره الواقعة (۵۶) آیه ۱ و ۲

<sup>۲</sup> سوره الرحمن (۵۵) صدر آیه ۳۷

<sup>۳</sup> سوره الانشقاق (۸۴) آیه ۱ و ۲

غداً حساب و لا عمل یا بلا عمل<sup>۱</sup>. بحث بحث غدا  
است، نه این که بحث بحث گذشته است. ما این تعابیر  
را مشاهده می کنیم.<sup>۲</sup>

خب این مطلب وجود دارد که انسان وقتی که  
می خواهد از یک امر ثابتی حکایت کند آن ثبوت را  
به زمان گذشته حمل می کند؛ لازمه طبعی زمان  
گذشته ثبوت است. معنا ندارد که شما زمان  
گذشته ای را تصور بکنید و یک امر مردد و مشکوکی  
را در قالب آن بگنجانید. ولی نسبت به زمان مستقبل  
این نیست. در زمان مستقبل شما می توانید امر  
محتمل الثبوت را شما قرار بدهید. لازم نیست که  
حتماً امر محقق الثبوت باشد یا متیقن الثبوت باشد.  
یا در زمان حال؛ الآن شما مسائل و اموری را که در  
زمان حال و در زمان فعل شما آن ها را تصور می کنید  
هیچ الزامی نیست بر این که آن ها محقق باشند.  
بگویید که الآن در خیابان چنین فردی راه می رود.

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه خطبه ۴۲

<sup>۲</sup> رجوع شود به البهجة المرضية فی شرح الالفية منشورات دارالحکمة - قم،  
التصحیح: السيدقاسم الحسينی باب الاضافة ص ۲۲۷

محتمل است که این صادق باشد یا کاذب باشد.

یا این که بگویید محتمل است که یک چنین

فردی راه برود؛ هر دویش درست است. یعنی

گنجاندن و ادخال یک امر متیقن یا امر محتمل در

زمان حال، هیچ اشکالی ندارد، چطور این که نسبت

به زمان آینده این مسئله اشکالی ندارد. ولی در زمان

گذشته نمی‌توانید بگویید که محتمل است که زید

این کار را کرده باشد؛ محتمل است یعنی چه؟ این

غلط است دیگر. یعنی غلط از نقطه نظر نفس

احتمال. اشکال ندارد بگویید محتمل است کرده

باشد، معنایش این است که بنده اطلاع ندارم، نه

این که نفس احتمال در خارج تحقق پیدا کرده،

احتمال که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند. احتمال

همیشه در نفس محتمل، این احتمال تحقق دارد. این

که شما می‌گویید محتمل است زید دیروز این کار را

کرده باشد معنایش این است که بنده جاهل هستم.

اما اگر بخواهید بگویید اطلاع داشته باشید دیگر نباید

بگویید محتمل است این کار را کرده باشد، باید

بگویید این کار را انجام داده یا انجام نداده. درست

شد؟ این زمان گذشته است.

زمان گذشته برای تأکید در ثبوت آورده

می‌شود. نسبت به زمان گذشته و زمان ماضی این

حکم حکم تثبیت شده است، نسبت به زمان آینده و

استقبال این حکم حکم تثبیت شده‌ای نیست و به

همین دلیل است در مقام انشاء هیچ‌وقت به جای

انكَحْتُ، بَعْتُ یا صالِحْتُ، بگویند که اصَالِحُ، من

مصالحه می‌کنم، اِنِّی اُنكِحُكَ تو را به نکاح در

می‌آورم. گرچه ایراد ندارد که به نکاح درمی‌آورم

یک حالت انشائی داشته باشد، اشکالی ندارد، ولی از

نقطه نظر تثبیت در انشاء و از نقطه نظر تأکید در انشاء

این مسئله به جنبه ماضی همیشه برمی‌گردد.

لذا در قضیه حضرت موسی که داریم: **قَالَ اِنِّی**

**اُرِیدُ اَنْ اُنكِحَکَ اِحْدٰی اِبْنَتَیْ هَاتِئِنِ** ...<sup>۱</sup> در اینجا حضرت

شعیب در مقام انشاء نبود، فقط در مقام اخبار بود:

می‌خواهیم که یکی از دختران را ببینیم کدام یک

نصیب می‌شود. اتفاقاً عجیب است که در قضیه

---

<sup>۱</sup> سوره القصص (۲۸) صدر آیه ۲۷

امیرالمؤمنین در جنگ جمل، حضرت فرمودند مثل این  
قضیه برای وصی حضرت موسی، حضرت یوشع بن  
نون اتفاق افتاد که زن حضرت موسی در مقام جنگ با  
او برآمد.<sup>۱</sup> عین این جریان که عائشه آمد و ... و  
حضرت او را آزاد کردند و فرمودند: وأما عائشه فقد  
أدرکها ضعفُ رأی النساء و الحساب علی الله یعفوا  
عمّن یشاء و یعذب من یشاء<sup>۲</sup>

حضرت آزادش کردند و او را فرستادند مدینه،  
به خاطر احترام به پیغمبر. چقدر واقعاً عجیب است  
این کار امیرالمؤمنین؟ چقدر ملاحظات دارد؟ چقدر  
روی حساب است؟ عائشه هرکس هست، و هرچه  
هست، و هرکاری که کرده، و هر فتنه‌ایی که به پا کرده،  
اما همین انتساب به رسول خدا که این مدتی در تحت  
حباله نکاح رسول خدا بوده، این هر کاری انجام داده،  
ولی حضرت آن را هم به حساب می‌آورند و می‌فرمایند  
حسابها علی الله ... و خیلی عجیب ... یک جایی

---

<sup>۱</sup> امام شناسی ج ۳ ص ۴۳ تا ۴۹

<sup>۲</sup> نهج البلاغه خطبه ۱۵۶

می خواندم که حضرت امام حسن را فرستادند به سراغ  
عائشه، و گفتند که به او بگو که اگر دست برنداری،  
آنچه را که رسول خدا به من تفویض کرده است،  
درباره تو اعمال می کنم؛ البته وقتی این حرف را می زنند  
که ظاهراً بعد از جنگ بوده، چون بالاخره جنگ انجام  
شد، یعنی دیگر بعد از جنگ، اگر دست برنداری و  
نروی در خانهات بنشینی و دوباره مشغول فتنه نشوی  
و بروی خلاصه ... بساطی که به پا کردی دیگر بس  
است و کافی است، حالا ما هم تو را روانه مدینه  
می کنیم دیگر برو در خانهات بنشین، این طور از قرائن  
برمی آید. چون عائشه دیگر هیچ نگفت و خیلی  
مضطرب شد و خلاصه حرفی نزد و پذیرفت، پذیرفت  
که دیگر برود در مدینه. بعد از او سؤال کردند آنهایی  
که آن جا بودند: چه شد وقتی که حسن بن علی آمد و  
این حرف را زد آنقدر تو مضطرب شدی و وضعت به  
هم ریخت؟

گفت که: رسول خدا در جلوی من به علی

فرمود که من امر طلاق زنان خودم را در دست تو

قرار دادم، اگر یکی از آنها از مشی و مرام من تخطی کرد، تو حق داری که پس از من او را از حباله استمرار نکاح من خارج کنی.<sup>۱</sup>

این عجیب است، لذا به خاطر همین جهت

داریم که **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ**<sup>۲</sup>

مسئله این است که حتی بعد از زمان پیغمبر هم اینها

این طور نبوده که بخواهند عده نگه دارند و بروند

ازدواج کنند. بلکه علقه نکاح بعد از فوت پیغمبر هم

معلوم می شود باقی مانده، و این مسئله فقط صرف

یک احتمال نبوده، که حالا به خاطر احترام پیغمبر

این مطلب باشد. این یکی از اختصاصات خود

رسول الله بوده که ازدواج بعد از رسول الله با زنان

پیغمبر حرام بوده، و این حرمت یک حرمت شرعی

بوده، حرمت شرعی که بی جهت نیست، به صرف

حالا احترام پیغمبر! خب همه احترام دارند! خب

مگر امیرالمؤمنین احترام نداشت؟ چطور حضرت

قبل از فوت وصیت کردند به بعضی از زن‌ها که

---

<sup>۱</sup> المناقب ابن شهر آشوب رضوان الله علیه ج ۲ ص ۱۳۴

<sup>۲</sup> سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳۲



معاویه به سراغ شما خواهد آمد و لکن ازدواج نکنید و با چه شخص دیگری ازدواج کنید و همین طور هم انجام شد. این مسئله همان مسئله استمرار نکاح است که چطور بعد از رسول خدا این قضیه استمرار دارد.

و عجیب این جاست که امام حسن علیه السلام هم این مسئله را هم انجام ندادند، ولی وقتی که این زن دستور داد که جنازه امام حسن را تیرباران کنند، این جناب عائشه امّ المؤمنین! به همین جهت به زنهای پیغمبر امّ المؤمنین می گفتند دیگر: ... **وَ أَزْوَاجُهُ** **أُمَّهَاتُهُمْ** ...<sup>۱</sup> ایشان این جناب سپهد عائشه! خب درجه گرفته بود تا آن موقع!، اگر در جنگ جمل سرهنگ بود یا سرتیپ بود، طبعاً در زمان امام حسن سرلشگر شده بود! و در زمان بعد از امام حسین سپهد! جناب سپهد خان دستور تیرباران جنازه امام حسن را می دهد! عجیب است ها! آدم به کجا می رسد؟ و به چه مرحله ای می رسد؟ به این مرتبه از شقاوت و قساوت

---

<sup>۱</sup> سوره الأحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۶

انسان می‌رسد که به پسر رسول خدا دستور تیرباران می‌دهند! جنازه، جنازه بی‌جان! جنازه‌ای که دارند می‌برند دفن کنند! در آن جا بود که سیدالشهداء او را طلاق داد! این را در روایات داریم که حضرت فرستادند و پیغام دادند که آنچه که رسول خدا واگذار کرد به علی، و در جلوی خودت به پدرم فرمود که تو بعد از خودت به اولاد خودت واگذار کن، لذا آن را علی پدر من، به برادر من حسن سپرده بود و برادرم حسن، آن را اختیارش را به من داد و من اکنون تو را طلاق دادم؛ این نفس روایت است که سیدالشهداء، این عائشه سپهد خان را دیگر طلاق داد و دیگر از تحت امهات المؤمنین خارج شد.<sup>۱</sup>

علی کلّ حال در همین قضیه داریم که امیرالمؤمنین می‌فرمایند که آن جریانی که برای برادرم وصی موسی، پیش آمد عین آن، طابق النعل

---

<sup>۱</sup> اثبات الهداة الشيخ الحرّ العاملی رضوان الله علیه ج ۲ ص ۱۳۵ و اثبات الوصیة للمسعودی ص ۱۶۰، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۳ صص ۲۰۴ تا ۱۱۲

بالنعل، برای من پیش آمد.<sup>۱</sup>

خب در قضیه ازدواج آن جا داریم: **قَالَ إِنِّي أُرِيدُ**

**أَنْ أُنْكَحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ** ...<sup>۲</sup> من می خواهم؛ مقام

مقام انشاء نیست، مقام اخبار است. من می خواهم این

کار را انجام بدهم. ولی وقتی که شما بخواهید صیغه

نکاح بخوانید چه می گوید؟ می گوید که **أُنْكَحُ**

موکلتی لموکتی علی الصّدّاق، یا **أُنْكَحُ** موکتی لموکتی،

هر دویش را بخوانید ها! هم جانب تأنیث مقدّم و هم

جانب تذکیر مقدّم باشد، از باب احتیاط این بهتر است

که قرائت بشود. می گوید **أُنْكَحْتُ**، **أُنْكَحْتُ** یعنی

تثبیت؛ یعنی این مسئله تثبیت شده است، این مسئله

ثابت شده است.

لذا این جا ما متوجه می شویم که در قضیه

عالم قضاء و قدر چرا خداوند تعبیر به ماضی آورده

است؟ تعبیر به ماضی نه حکایت از دور گذشته

می کند؛ حکایت از ثبوت می کند. از ثبوت مقام قضاء

---

<sup>۱</sup> امام شناسی ج ۲ ص ۱۶۲ به نقل از غایة المرام ص ۵۵۰ و امام شناسی ج

<sup>۳</sup> درس سی و سوم

<sup>۲</sup> سوره القصص (۲۸) صدر آیه ۲۷

و مقام قدر. هم مقام مشیت کلی و هم مقام مشیت جزئی. یعنی همان مشیت کلیه وقتی قالب پیدا می‌کند و جزئی می‌شود، به آن مقام قدر گفته می‌شود. آن مسئله مسئله ثبوت است، یعنی این تثبیت شده است، این مسئله، مسئله ثابت است، اما این که یک مرحله‌ای بوده در زمان گذشته و در دور گذشته و در اطوار گذشته و در اطوار بعد نباشد و سپس این تحقق پیدا بکند، با مطالبی که تا به حال خدمت رفقا عرض کردیم منافات دارد. این دیگر با آنها جور در نمی‌آید.

اگر ما قائل به مقام ثبوت برای اعیان خارجی هستیم که از آن تعبیر به مقام مشیت جزئی و عالم قدر می‌شود... چون اعیان خارجی همان مسئله قدر است دیگر، چه عین تحقق شیء باشد و چه اطواری که بر آن تحقق شیء تعلق می‌گیرد، در هر دو مسئله مسئله عالم قدر است. خود مشیت خلق انسان، این می‌شود چه؟ این می‌شود مشیت کلیه که عالم قضاء است. بعد خلقت زید این می‌شود یک مرتبه پایین‌تر. آن خلقت به چه صورت باشد می‌شود یک

مرتبۀ پایین‌تر، وقتی که زید متولد شد، آن وقت می‌شود عالم قدر. پس عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی. همان که دارید در خارج می‌بینید، همین که دارید می‌بینید راه می‌رود، همین که دارید می‌بینید، دارد غذا می‌خورد، همین که می‌بینید دارد صحبت می‌کند، همین که می‌بینید دارد می‌نویسد ... همه این‌ها می‌شود پس چه؟ عالم قدر.

نه این که عالم قدر یعنی یک عالمی داریم یک جایی، یک قسمی که از آن اطلاع نداریم و اسمش عالم قدر است. قدر یعنی آن اندازه، اندازه آن مشیت کلی، آن اندازه عبارت است از همان ظهور و بروز و تعین خارجی اشیاء، چه انسان چه حیوانات چه آن مادیات و چه آن عقول مجردات همه این‌ها وقتی که به مرتبۀ قدر برسند، به آن عالم مشیت جزئیۀ گفته می‌شود. پس بنا بر این هر جا دیدید که تعین خارجی است، بدانید در آن جا قدر تحقق پیدا کرده، هر جا دیدید هنوز تعین خارجی نیست، بدانید در آن جا احتمال قضاء کلی است. قضاء کلی که هنوز به قدر جزئی متبدّل نشده، متحوّل نشده. پس ما سوی الله

همه می شود چه؟ می شود همه عالم قدر. هر چه غیر خدا هست. البته نه در عالم اسماء کلیه و در عالم صفات کلیه.

بنا بر این این که در آیات قرآن شما مشاهده

می کنید که تعبیر می آورند: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ ...**<sup>۱</sup>

گفت در زمان گذشته گفت: **... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ**

**خَلِيفَةً** ...<sup>۲</sup> این مربوط می شود به چه؟ به عالم ثابت و به

عالم تحقق خارجی. **إِذْ قَالَ** یعنی **إِذْ هُوَ قَائِلٌ!** و **إِذْ قَالَ**

**رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ** یعنی همین الآن. یعنی الآن خدا به ملائکه

این حرف را دارد می زند، دیروز این حرف را زده، فردا

هم خواهد زد. **يَكْ** امر ثابت مستمر، از این **يَكْ** مبدأ

شروع می شود و همین طور ادامه پیدا می کند.

این امر ثابت را از او تعبیر به ماضی می کنند

که دلالت بر ثبوت می کند. این می شود امر ثابت<sup>۳</sup>.

حالا این امر ثابت خلقت آدم باشد، خلقت جن

باشد، این فرض بکنید که عالم عهد و عالم الست باشد

---

<sup>۱</sup> سوره البقره (۲) صدرآیه ۳۰

<sup>۲</sup> سوره البقره (۲) صدرآیه ۳۰

<sup>۳</sup> برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۱۲۵ تا ۱۵۷

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ  
أَشْهَدَهُمْ عَلَي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...<sup>۱</sup> همه

این‌ها می‌شود چه؟ همه این‌ها می‌شود نفس تحقق

خارجی عالم قدر، نه عالم قضاء کلی، می‌شود این عالم

عالم قدر. این مسئله به خاطر تحقق خارجی است که از

او تعبیر به ماضی می‌آورند. و الا عالم الست چیست؟

همین الآن! همین الآن که من دارم با شما صحبت

می‌کنم، این عالم الست است! سابقی وجود ندارد،

لاحقی وجود ندارد، حالی وجود ندارد. آن‌چه را که

هست، ثبوت است. یعنی واقعیت است. بله، آن ثبوت

بالنسبه به ما، جنبه ماضی پیدا می‌کند. آن ثبوت بالنسبه

به کسی که خودش در ثبوت است، جنبه حال دارد،

دیگر جنبه گذشته ندارد و جنبه آینده ندارد.

پس خود ثبوت نسبت به افراد است که دارای

حالات مختلفی خواهد شد. ما وقتی که الآن در یک

همچنین وضعی هستیم، خب طبعاً یک گذشته‌ای را

در نظر می‌گیریم، خب نبودیم، کوچک بودیم، پنج

---

<sup>۱</sup>سوره الاعراف (۷) آیه ۱۷۲

سالمان بود، چهار سال، سه سال، دو سال، یک سال  
و بعد هم در اصلاّب آباء و امّهات و اینها بودیم  
دیگر این سیر تحول ما بوده. خب قبل از این چه؟  
روح بوده، این روح کجا بوده؟ این روح در عالم  
الست بوده. اینها چیزهایی است که ما همینطور  
اینها را نسبت به خود و نسبت به نفس و روح اینها  
را ما در نظر می‌گیریم. برای چه؟ برای این که ما در  
ثابتات نیستیم، خود وجود ما و حضور خود را در  
ثابتات احساس نمی‌کنیم. امّا وقتی که شما آمدید و  
حرکت کردید و صعود و عروج روحانی پیدا کردید،  
نسبت به ثابتات آمدید بالا بردید خودتان را؛ تا وقتی  
که این چشم را داریم و تا وقتی که این گوش را  
داریم ما مشمول قانون زمان و قانون مکان و قانون  
همین ماده هستیم. گذشته را داریم و آینده را داریم  
و در این هم شکی نیست. ولی وقتی که ما از این  
گوش و چشم عبور کردیم، همانطوری که این مبانی  
سابقاً تحلیل شد و تفسیر و توضیح داده شد، وقتی  
که عبور کردیم در آنجا افق جدیدی برای ما باز  
خواهد شد، نه این که خلق خواهد شد. خلق نشده



است، آن افق برای ما باز می شود، فتح باب افق جدید برای ما می شود، آن جا می بینیم! عجیب! همه چیز بوده، چیزی را مخفی نیست! حتی چیزها را همه را احساس می کنیم، هرچه را که قبلاً بوده، احساس می کنیم؛ هرچه را که قبلاً هم هست در آن جا احساس می کنیم. در عین این که احساس می کنیم این امر یک امری است که یک تغییر و تحولات بعدی دارد، ولی صاف با او صحبت می کنیم، صاف با او حرف می زنیم<sup>۱</sup>.

این جا دیگر خیلی مسائل عجیب است که چطور وقتی امیرالمؤمنین در آن خطبه عجیب می فرماید: من با ابراهیم بودم در آن وقتی که او را در آتش انداختند، من با نوح بودم در آن وقتی که سوار بر کشتی شد، من با موسی بودم در آن وقتی که به سمت فرعون آمد و از دریا عبور کرد، من با این ها بودم<sup>۲</sup>... دیگر روشن می شود که این معنای من بودم

---

<sup>۱</sup> برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۱۰۱ تا ۱۲۵ خصوصاً بحث تشبیه وجود مادی و ظاهری موجودات به حرکت قطار صص ۱۱۳

<sup>۲</sup> جامع الاسرار صص ۳۸۲ و ۳۸۳ للسیدحیدرالآملی رضوان الله علیه، مؤسسةالتاریخ العربی - بیروت

چیست، حضرت شوخی می کرده، مزاح می کرده یا واقعیت داشته؛ من با آنها بودم حالا لازم نیست که خود آنها هم این را احساس بکنند، این مسئله لازم نیست.<sup>۱</sup>

این یک واقعیتی است که آن واقعیت به ادراکِ مدرکِ برمی گردد، این دلیلی ندارد که خود شخص و خود فرد این را احساس کند. ممکن است احساس بکند، ممکن است احساس نکند، شاید صرفاً ببیند یک قضیه‌ای دارد انجام می شود، اما این قضیه از کجا دارد آب می خورد؟ از کجا دارد این مسئله دارد تحقق پیدا می کند؟ این بسته به میزان آن افق خود آن شخص است که آن را بفهمد، آن وقت دیگر این جا بعضی از مطالبی که بزرگان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند که مثلاً یکی از بزرگان آمده بود در قبرستان و گفته بود که شنیده بودم که بعضی‌ها این جا می آمدند و تصور بر این بوده که این‌ها یک حال و هوایی را از خود این قبرستان

---

<sup>۱</sup> برای اطلاع بیشتر به تفسیر خطبة البیان و بحث سند آن رجوع شود به امام شناسی ج ۵ صص ۸۵ و ۸۶ و بحرالمعارف ج ۲ صص ۶۲۱ تا ۶۳۹ للمولی عبدالصمد الهمدانی رضوان الله علیه انتشارات حکمت

احساس می کرده‌اند، از افرادی که در این قبرستان هستند احساس می‌کردند، ولی الآن مسئله منکشف می‌شود که این مطالب از قبل بوده است. حالا آن بزرگ خودش از قبل آمده، ولی این از آن اوّل بوده؛ اگر نبوده پس چطور آن بلند می‌شده می‌آمده؟

پس معلوم می‌شود بوده دیگر. اگر نبوده نبوده، گفتیم عدم عدم است، فرقی نمی‌کند. وقتی یک امر عدمی است، العدم لا یخبر و لا یخبر عنه ... هیچ کدام. نه خودش موضوع واقع می‌شود و نه محمول. خب خدا هم نمی‌تواند از یک امر عدمی خبر بدهد، چه برسد به بندگان خدا، چون عدم عدم است، هیچ فرقی بین عدم زید و عدم کلی نیست، چون هر دو دلالت بر نبود است، نبود نبود است دیگر، دیگر چه چیزش هست. اضافه به یک ماهیت که به آن عدم هستی نمی‌دهد. فقط آن عدم را محدود می‌کند، بله آن عدم به نسبت به یک ماهیتی محدود می‌شود، خب بشود. محدود شدن آن عدم و عدم تسری آن عدم به سایر ماهیات معدومه، دلیلی بر

اكتساب حصه‌ای از وجود ندارد. آن عدم در هر جا که صادق باشد، چه شما عدم را عدم کلی فرض کنید، یا آن عدم را عدم فرض کنید که یک ماهیت خیلی مهم فرض کنید، یا عدم را عدم این حجر فرض کنید، تمام این‌ها یک مطلب را ارائه می‌دهند و آن عدم الشیء است. هیچ تفاوتی ندارد. حالا آن خود شیء آن که تعلق پیدا کرده هرچه هست بماند. درست شد؟<sup>۱</sup>

اگر این امر نبود، اگر این اثر نبود، پس آن بزرگان به دنبال چه می‌آمدند؟ نبوده دیگر! پس معلوم می‌شود بوده، اینی که بوده در حالی که هنوز آن وجود عنصری در آن جا نیامده، این در اینجا چه معنا دارد؟ معنایش این است که آن وجود عنصری بعد که می‌آید در آنجا امر ثابت است، یک امر ثابت است گرچه ما الآن نمی‌دانیم. اگر در همان موقع آن کسانی که می‌آمدند چشمشان باز شده بود این را هم می‌دیدند، این را هم متوجه می‌شدند. ولی حالا

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۷ و نهاية الحکمة الفصل الرابع فی شطر من احکام العدم ص ۲۸ تا ۳۰ موسسه النشر الاسلامی

خواست خداست، عدم قدرت این است، عدم توان  
است، حالات مختلف است، حالا هر چه هست، این  
را نمی بیند، تصور نمی کند، خیال می کند از یک جای  
دیگر، منشأ این نور خیال می کند چیز دیگر است.  
منشأ این حال و هوا خیال می کند یک مطلب دیگر  
است.

این ها همه شواهد بر این است که ما به این  
قضیه برسیم که در عالم وجود ماضی و مستقبل و  
حالی وجود ندارد؛ آن چه که قدر الهی به آن تعلق  
می گیرد و از مقام مشیت کلیه تنازل پیدا می کند در  
ظرف قدر، آن امر ثابت لیس له ماضی و لا حال و لا  
استقبال؛ آن امر می شود امر ثابت. و آن امر در علم  
عنائی حق وجود دارد، پس این علم عنائی حق این  
با ذات حق، این متصل به ذات حق است، به واسطه  
آن علم لا ینفک و ذاتی که مخصوص به چیست؟ به  
ذات است. آن علم لا ینفک ذات که مساوق با ذات  
است منتها در مرتبه علیت، نه در رتبه. در رتبه  
همیشه گفتیم ذات مقدم است بر علم و بر قدرت؛  
فقط ذات با یک مسئله یا با دو مسئله ذات تساوی

دارد ذات حق تعالی، یکی با مسئله حیات است که نفس تصور ذات مساوقاً لتصور الحیاه و البقاء، یکی این است و یکی هم مسئله وحدت اطلاق است و هویت اطلاق که در آن جا مقام توحید اطلاق حق مساوی با نفس ذات است<sup>۱</sup> غیر از آن مقام احدیت، مقام احدیت، خلافاً لکثیر من الأعظم که خب آن‌ها قائل به تأخر رتبه حتی در مقام احدیت شده‌اند.<sup>۲</sup>

فقط در این مسئله گفتیم که آن ذات با مقام

حیات و با مقام احدیت در یک رتبه قرار دارد، اما نسبت به مسئله علم، و همینطور نسبت به مسئله قدرت اطلاق در مقام علیت قرار دارد. و آیا می‌توان تصور کرد که در یک مرتبه، در یک برهه، در یک طور از اطوار حیات و از اطوار ذات، ذات بدون علم باشد؟ این امکان ندارد. یعنی ذات بلا علم، و ذات بلا قدره و هو مستحیل<sup>۳</sup>. پس بنا بر این کل ما يتصورُ برهه أو طورٌ یكون فيه الذاتُ إلى ما لا نهیة من قبل و لا من بعدُ أبداً

---

<sup>۱</sup> برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۴۵ تا ۴۸

<sup>۲</sup> توحید علمی و عینی ص ۱۸۲ والرسائل التوحیدية مؤسسة النشر الاسلامی

تألیف العلامة الطباطبائی رضوان الله علیه صص ۳۰ و ۳۱

و اَزْلاً در همان مرتبه‌ای که تصور ذات است، در همان مرتبه تصور علم است و در همان مرتبه تصور قدرت است و هر جا که تصور قدرت باشد، قدرت ملتصق به ذات و لا ینفک عن الذات، در همان مرتبه اعیان به صورت مشیت کلیه و مشیت جزئیّه تحقق دارند.

پس دیگر تمام این بساط عرض کنم حضورتان دیگر قدیم و حدیث و ربط حادث به قدیم که کیفیت سنخ ماده به مجرد و حدوث زمانی و قدم زمانی و همه این‌ها رفت پی کارش!

قضیه از نو بنا شد و آن این است که تمام اعیان خارجی، همه اعیان جزئیّه قدریه هستند که این‌ها مندرک در آن مشیت کلی و قضاء کلی است و قضاء کلی از آن جایی که علم عنائی حق است و علم عنائی حق این لاینفک ذات است پس بنا بر این تا خدا هست، اعیان وجود دارد در عالم ثبوت. بله تغییراتی که ما می‌بینیم این‌ها همه تغییرات عرضی است، بله سیاه سفید می‌شود، سفید قرمز می‌شود، این شخص بزرگ می‌شود، کوچک می‌شود، نحیف می‌شود، لاغر می‌شود، چاق می‌شود، این‌ها همه

چیزهایی است که در عالم عرض تغییر هست، امّا این تغییرات نبوده؟ صحبت در آن است. نه! این تغییرات هست. صحبت در نبود و بود تغییرات است، در نبود و بود اعیان است، در نبود و بود اشیاء خارجی است نه در تغییرات؛ کسی منکر تغییر نیست.

بالاخره یک دانه سیب خب معلوم است آنقدر است، ده تایش را هم روی هم جمع کنیم یک گرم هم نمی‌شود. این دانه سیب تبدیل به یک درخت هفت، هشت متری می‌شود فرض کنید که فلان. حالا همدان باشد سی‌چهل متر هم می‌رود بالاتر و به اندازه هندوانه هم سیب می‌دهد (مزاح). ولی خودش اصلش آنقدر است، این اولش است، این تغییری که می‌خواهد پیدا بشود این تغییر هست امّا نه این که این تغییر نبوده.

شما الآن فرض کنید که یک دانه طناب را بردارید یک خط و ریسمان را بردارید باهم حرکت بدهید. این طناب نیم‌متری را حرکت می‌دهید از آن سرش تا اینی که دست شماست را حرکت می‌دهید



همه این‌ها دارد حرکت می‌کند و این حرکت هم حرکت چیست؟ تا دست شما حرکت نکند آن حرکت نمی‌کند دیگر. این قائم به دست شماست. ولی آیا می‌توانید بگویید کدام قبل بوده و کدام بعد است؟ یعنی شما این طناب را بگیرید و از نظر زمانی اگر این طناب را بگیرید و شروع به حرکت بکنید دست شما چند ثانیه قبل از طناب حرکت کرده و بعد طناب حرکت کرده؟ هیچ! به مجرد این‌که دست شما حرکت کند طناب هم حرکت می‌کند؛ حتی یک صد هزارم ثانیه بین انگشت شما و بین این نخ فاصله نیست.<sup>۱</sup>

اما علت آن حرکت چیست؟ علت دست شماست. این را می‌گویند عدم تخیل زمان بین علت و بین معلول. یعنی در هر جا که علّه تحقق پیدا کرد به عنوان هی علّه، در همان جا معلول در آنجا حضور دارد می‌گوید ما هم هستیم، خیال نکن تو علتی بالاتری فلانی، خودت را از ما بالاتر فرض

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مثال دقیق مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه در مورد موجود بودن اشیاء گذشته و آینده در عالم تکوین در کتاب شریف معادشناسی ج ۶ ص ۱۰۰ به بعد

می‌کنی. بالاتری، باش، ولی ما هم علتیم و در این‌جا تشریف داریم. ما هم در این‌جا هستیم و برای خودمان هم کسی هستیم. می‌توانی؟ بسم الله! تو خودت باش و ما نباشیم!

آن وقت دیگر آن علت نیست دیگر! آن یک چیز دیگر است. الآن شما این نخ را رها کنید الآن دیگر این انگشت شما علت نیست، این انگشت است. کی علت به این گفته می‌شود؟ وقتی که شما مجبورید، چاره ندارید که این نخ را بگیرید. چاره ندارد... لذا شاعر می‌گوید خدایا هم تو علت ما هستی: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»<sup>۱</sup>

اگر من نباشم تو کی می‌توانی ظهور پیدا کنی؟ ظهور پیدا کن بینم!<sup>۲</sup> ما هم برای خدا شاخ و شانه می‌کشیم! می‌گوییم خدایا درست است که تو هستی و ما هستیم و قالب هستی و... این‌ها را قبول داریم. ولی از آن طرف هم اگر ما نباشیم خدایی تو پس اینجا چه فایده‌ای دارد؟ چه نفعی در این‌جا...

---

<sup>۱</sup> از اشعار شمس مغربی رضوان الله علیه: ظهور توبه من است و وجود من از تو و لست تظهر لولای، لم اکن لولاک

<sup>۲</sup> برای اطلاع بر شعر رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد ص ۵۷۸

باید ما باشیم تا تو بتوانی خداییت را بتوانی نشان  
بدهی. باید ما باشیم تا تو خالقیت را بتوانی ابراز  
کنی. اگر من نباشم، شما هم نباشد، آن هم نباشد،  
پس خدا چکار می‌کند؟ دستش را می‌گذارد روی  
سرش قلیان می‌کشد! خب این که ... کاری که  
نمی‌تواند انجام بدهد. باید یک انسانی باشد، باید  
یک ظهور خارجی باشد، باید یک مخلوقی باشد،  
باید یک معلولی باشد تا علت در جنبه علیتش تحقق  
پیدا کند و الا دیگر علت نیست، خب آن که دیگر  
خالق نیست، این خلقی نکرده، این که هنوز خلقی  
نکرده، این که هنوز خلقی نکرده، این که هنوز ظهور  
پیدا نکرده، در همان صرافت خودش هست، در  
همان مقام احدیه الذات خودش باقی می‌ماند. پس  
می‌فرماید که:

«ظهور تو به من است و وجود من از تو» تا

من نباشم این ظهور در کجا می‌تواند تحقق پیدا کند؟

پس بنا بر این مسئله قدر به این وسیله دیگر

روشن شد، حالا این روایاتی که در این زمینه هست

طبعاً رفقا این‌ها را به آن می‌رسند و مطالعه می‌کنند و

به این نکته توجه کنید که در این روایات و احادیث آیات و این‌ها که آمده، این‌ها همه جنبه تغییراتی دارد که در نفس خود مقام قضاء و قدر آن تغییرات آن به این کیفیت بیان شده، نه این که تغییری نبوده است و بعد تغییر پیدا شده است. یک وقت می‌گوییم آقا تغییر و تحوّل نبوده، همین‌طور که ما الآن هستیم، در خود آن مقامات علوی و ربوبی تغییر و تحولات بوده. این مسائل هست.

وجود یکی علت برای دیگری، نمی‌دانم مراتب شدّت، مراتب ... شدت در وجود، تشکیک در وجود ... پس این‌ها مربوط به چیست؟ یک وقت می‌گوییم نه تغییر و تحول نبوده، عدم بوده بعد پیدایش می‌شود؛ آن یک مطلب دیگر است که آن عرض می‌شود که با این مبانی‌ای که عرض شد این دیگر جایی ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد